

شاگرد دارالفنون

گفت و گو با

آقای دکتر غلامعلی افروز

استاد تمام دانشگاه تهران

و از فارغ التحصیلان و شاگردان قدیمی دارالفنون

گفت و گو

محمد دشتی* غلامرضا حمیدزاده**

اشاره

دکتر غلامعلی افروز در حوزه علوم تربیتی و روان شناسی و به خصوص در زمینه کودکان استثنایی چهره‌ای شاخص و شناخته شده است. وی رئیس اسبق «سازمان نظام روان شناسی و مشاوره» است. دکتر افروز ریاست دانشگاه تهران و ریاست دانشکده روان شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران را نیز در کارنامه خود دارد. آنچه در ادامه می خوانید، حاصل گفت و گویی صمیمی با این استاد تمام دانشگاه تهران است که به عنوان یکی از فارغ التحصیلان و شاگردان قدیمی و موفق دارالفنون انجام شده است. که ضمن بیان خاطرات به معرفی دبیران، همکلاسی‌ها و برنامه‌های درسی و آموزشی آن مدرسه در دهه ۴۰ می پردازد و در ضمن اشاره‌ای به مسئولیت‌هایشان در آموزش و پرورش دارند.

جناب آقای دکتر افروز، شما در حوزه‌های متفاوت روان شناسی، کودکان استثنایی، تعلیم و تربیت و... چهره شناخته شده‌ای هستید. اما امروز می خواهیم از دوران تحصیل خودتان در مدرسه دارالفنون برای خوانندگان این فصلنامه بگویید.

اولاً از لطف و محبت شما صمیمانه تشکر می کنم. اینکه زحمت کشیدید و تشریف آوردید فوق العاده ممنون هستم. بنده متولد پنجم آذرماه ۱۳۲۹ ش، در تهران هستم. خلاصه‌ای از وضعیت تحصیلی‌ام چنین است: من در دبستان اسفندیار و دبیرستان ذوقی درس خوانده‌ام. درس خوب بود و معمولاً شاگرد اول بودم، ضمن اینکه کار هم می کردم.

* نویسنده و محقق تاریخ شفاهی معاصر E-mail: Dashtipr@gmail.com

** سردبیر E-mail: g_hamidzadeh@yahoo.com

پدرم کارمند جزء «اداره کل قند و شکر تهران» بود که آن زمان (روبه‌روی راه‌آهن) زیر نظر وزارت دارایی فعالیت می‌کرد. تابستان‌هایی که کار نمی‌کردم، نزد پدر می‌رفتم. مدیرکل اداره قند و شکر آقای محمد کریمیان بودند که به منزل ما هم رفت و آمد داشتند (که البته مرحوم شده‌اند). ایشان آدم بسیار خوب و باسوادی بود. در ضمن خوش‌نویس بود و قلم خیلی خوبی داشت. مدیری هم به‌نام آقای کیارشی داشتند. پدرم آدمی معتقد و معنوی بود و خدا را شاهد می‌گیرم که هیچ‌وقت از ایشان غیبت و دروغ نشنیده‌ام.

ما هشت فرزند بودیم. من بچه سوم خانواده بودم و زندگی به‌سختی می‌گذشت. معمولاً در دبستان نمره‌های درسی‌ام خوب بود. برادرم با اینکه هفت سال از من بزرگ‌تر بود، ولی کمتر درس می‌خواند و برای اینکه خدای نکرده او به من حسادت نکند، نمره‌هایم را به پدرم نشان نمی‌دادم. به همین دلیل زمانی که پدرم به من می‌گفت نمره‌ات چند شده؟ معمولاً می‌گفتم امروز دیکته نداشتیم! یا یادم رفته دفترم را بیاورم! در دوران تحصیل هم با دوستانم در جاهای متفاوت کار می‌کردیم. در دوره‌ای با آقای محمدرضا باقری که مدتی معاون بین‌الملل وزارت خارجه بود و همچنین آقای طاهری، هم کلاس بودیم.

تا آنجا که اطلاع داریم، شما در دوره دبیرستان شاگرد دارالفنون بوده‌اید. از آن دوران تعریف کنید؟

آقای کریمیان که قبلاً از ایشان یاد کردم، چند دفعه مرا دیده بود. او به پدرم گفت: آقای افروز این پسرت، پسر باهوشی است. در کدام مدرسه درس می‌خواند؟ پدرم گفته بود که مدرسه ذوقی می‌رود (مدرسه ذوقی الان نامش مدرسه علوی شده و در انتهای خیابان عباسی، حوالی اتوبان نواب، واقع است). من در سال ۱۳۴۲ به مدرسه ذوقی می‌رفتم. در مدرسه ذوقی معلم‌های خوبی مانند آقایان ادیب، صنیعی و مولوی داشتیم. آقای مولوی شاعر و ملقب به «تنها» بود و معلوماتی قوی داشت. خاطرمد هست که روی کتابش نوشته بود:

گر عاشقی گناه شمارند ای صنم / اول گناهکار به شهر شما منم!

سال ۱۳۴۵ به دبیرستان دارالفنون آمدم. آقای کریمیان به پدرم گفته بود: من با آقای سرور که رئیس آنجاست آشنا هستم. اسم پسرت را در دارالفنون بنویس. کریمیان و سرور هر دو تبریزی بودند و به خاطر آذری بودن پیوندی بینشان برقرار بود. من اولش می‌گفتم نه آقا جان همین مدرسه فعلی خوب است، نمی‌خواهم تیم فوتبال‌مان را از دست بدهم! اسم تیم فوتبال‌مان آتش‌افروز بود! اعضای تیم یکدیگر را می‌شناختیم و ارتباطی صمیمی با هم داشتیم. اما پدرم اصرار داشت و می‌گفت آقای کریمیان گفته آنجا مدرسه خیلی خوبی است. در نهایت هم آقای کریمیان یادداشتی دست پدرم داده



بود که اسم پسران را در مدرسه دارالفنون نوشتم. به دارالفنون که رفتم، آقای سرور از سرشناخت و واریسی مدیریتی نگاهی به سرووضع من کرد و گفت: متشکرم! خوب است (این را هم اضافه کنم که در آن مدرسه خیلی سخت اسم می‌نوشتند). بعدش هم گفت: جناب شهبازی! (شهبازی ناظم آنجا بود) اسم آقای افروز را بنویسید. اسم مرا نوشتند که البته من خیلی خوش حال نشدم! آقای شهبازی که انگار متوجه این ماجرا شده بود، گفت: افروز خیلی شانس آوردی، چون از هر ۳۰ نفری که پیش سرور می‌آیند، اسم یکی دو نفر را می‌نویسیم و تو خیلی خوش شانس هستی که به آسانی اسمت را نوشتیم. شهبازی هم آدم نازنینی بود و معمولاً جلوی ضربه‌های سرور را می‌گرفت. آقای سرور هم ضمن

اینکه آدم محکم و استواری بود، شخصیت خاص خودش را داشت و البته خیلی به فکر بچه‌های مدرسه بود.

جالب است وقتی که به دارالفنون رفتم، به دوستانم آقای باقری و آقای پروین گفتم می‌آیید دارالفنون ثبت‌نام کنید؟ آن‌ها که وضعیت پذیرش آنجا را می‌دانستند، گفتند: ای بابا! اسم ما را در دارالفنون نمی‌نویسند. گفتم من یک پارتی به نام آقای شهبازی دارم و کارتان را درست می‌کنم! بعدش هم با پروینی تمام دوستانم را پیش آقای شهبازی آوردم و گفتم که این‌ها بچه‌محل‌های من هستند و می‌خواهند اینجا ثبت‌نام کنند و درس بخوانند.

آن روزها برای ثبت‌نام در دارالفنون از جاهای متفاوت کشور می‌آمدند و خیلی‌ها نگران بودند که پذیرفته نشوند. رفتیم داخل و به آقای شهبازی گفتم من اینجا تنها هستم و یکی دو نفر از دوستانم را که پسرهای خوبی هستند، برای ثبت‌نام آورده‌ام. بعد هم معرفی‌شان کردم و گفتم این آقای باقری قاری قرآن محله‌مان است. آقای پروین هم والیالیست است! آقای شهبازی گفت که نمی‌شود، جا نداریم. هر چه التماس کردم، نشد که نشد. اما من دست‌بردار نبودم. به دوستانم گفتم نگران نباشید. سر فرصت که آقای سرور سرحال باشد، به او می‌گویم و ثبت‌نامتان می‌کنم. این‌طور هم شد و در نهایت اسم آن‌ها را هم در این مدرسه نوشتند.

این را هم بگویم که منزل ما اوایل در انتهای اتوبان (فعلی) نواب در خیابان عباسی بود. خانه‌ای ۸۰ متری با چهار پنج اتاق که همه جمعیت هفت هشت ده نفری‌مان در آنجا در کنار هم زندگی می‌کردیم. بعدها به چهارراه مختاری، نزدیک راه آهن، در کوچه

در دارالفنون به صورت دو نوبته درس می‌خواندیم

مسجد حاج ربابه آمدیم و خانه‌مان روبه‌روی مسجد حاج ربابه بود؛ یک خانهٔ ۷۰ متری. الان نام مسجد حاج ربابه به مسجد توحید تبدیل شده است. در واقع این مسجد را حاج خانم ربابه نامی ساخته بود.

از آقای محمدرضا باقری، یکی از هم‌کلاسی‌هایم یاد کردم. خوب است اضافه کنم، ایشان فردی لاغراندام و قدبلند بود. در آن دوران تیپ عجیب و غریبی داشت و در ضمن عموزادهٔ مادری‌ام بود. تا آنجا که خبر دارم و در کتابی خوانده‌ام که خاطرات شفاهی ایشان تهیه و چاپ شده است، او در شهریور ۱۳۶۱ در وزارت خارجه استخدام شد و اولین مأموریت سیاسی‌اش در طرابلس بود. در اردیبهشت سال ۱۳۶۳ عازم کویت شد. آقای باقری در سومین مأموریت خود در سال ۱۳۶۸ به ترکیه رفت و ۷ سال و سه ماه در این کشور حضور داشت. ایشان در سال ۱۳۷۷ به سمت مدیرکل اروپای مرکزی و شمالی منصوب شد. در اواخر سال ۱۳۸۱ به‌عنوان سفیر ایران در اتریش معرفی شد که به دلیل نپذیرفتن این کشور، به‌عنوان سفیر در سوریه منصوب شد. مسئولیت معاونت کشورهای عربی و آفریقایی سمت دیگر ایشان بود. در نهایت پس از خاتمهٔ خدمت در سال ۱۳۸۸، از بهمن ماه این سال مسئولیت امور بین‌الملل نمایندگی ولی‌فقیه در امور حج و زیارت را عهده‌دار شد (علی‌بخشی و حقیقی کفاش، ۱۳۹۵).

در دارالفنون به صورت دو نوبته درس می‌خواندیم. کلاس‌های درس از اول صبح شروع می‌شدند و تا ساعت یازده و نیم ادامه داشتند. بعد از آن فرصت و استراحتی داشتیم و دوباره کلاس‌ها از ساعت دو بعدازظهر شروع می‌شدند. معمولاً ظهر که تعطیل می‌شدیم، دو ساعت وقت داشتیم که مدت یک ربع تا بیست دقیقه به خانه می‌رفتیم و دوباره به مدرسه برمی‌گشتیم. بعضی‌ها که راهشان دورتر بود، به خانه نمی‌رفتند و به جایش به لاله‌زار آن زمان می‌رفتند. ولی ما معمولاً این فرصت را به خانه می‌رفتیم و بعدازظهرها که اتوبوس‌ها خلوت بود، ساعت دو برمی‌گشتیم و جلوی مدرسه بودیم. معمولاً پول دوزاری هم زیاد با خودمان داشتیم، چون وقتی که پنج‌زاری می‌دادیم و دو بلیت می‌گرفتیم، باقی‌مانده‌اش که یک قران می‌شد، می‌ماند و راننده چون یک‌قرانی نداشت، به ما آدامس می‌داد و من از آدامس بدم می‌آمد. یک‌بار به راننده گفتم که آدامس نمی‌خواهم، چه کار کنم؟ گفت من هم پول خرد ندارم، برو!

از معلم‌ان خودتان در دارالفنون چه کسانی را به خاطر دارید؟ کمی در این باره صحبت کنید.

● در دارالفنون معلم‌های خوبی داشتیم. روز اولی که کلاس‌ها شروع شدند، آقای سر کلاس ما آمد که نمی‌شناختمش. ته چهرهٔ مذهبی داشت و با آنکه ریش نداشت، شاکله‌اش دینی بود. در شروع کلاس صحبتش را این‌گونه آغاز کرد: عربی یعنی حرکت. هر کس این معنا را بداند، دیگر نیاز نیست که چیزی را حفظ کند. بعدش هم خودش را معرفی

زمانی که
به آمریکا رفتم،
مسئول
انجمن اسلامی
دانشجویان بودم

کرد و گفت: من حسن اسدی لاری (لوندی، ۱۳۹۸) هستم. ایشان که در دوره پهلوی دوم سابقه مبارزاتی داشت، بعد از انقلاب اسلامی قائم‌مقام شهید رجایی شد. پسر ایشان محسن، مدیر کل (وقت) وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بود. ضمن اینکه پدر زن آقای دکتر مصطفی معین و همسر خانم گوهرالشریعه دستغیب بود و خانم دستغیب مدیر مدرسه علوی بود که همسر من هم به آن مدرسه می‌رفت و من بعداً این موضوع را فهمیدم.

آقای دکتر اسدی لاری مرد خیلی مؤدبی بود. چند جلسه بعد به من گفت: منزلتان کجاست جناب؟ گفتم: ما سمت نواب و مختاری ساکن هستیم. بعد هم گفت: بعداً بیاید که با شما کار دارم. بعد از آن ملاقات برای من و چند نفر دیگر از بچه‌ها برنامه‌ریزی کرد که ماهی دو سه بار در خانه ایشان جلسه داشته باشیم. من و آقای باقری و چهار پنج نفر دیگر گروهی بودیم که ایشان برای ما کلاس قرآن و بحث‌های اعتقادی می‌گذاشت. ما در مدرسه دارالفنون در رشته ادبی درس می‌خواندیم. مدرسه سه رشته ادبی، طبیعی و ریاضی داشت. دو روز بعد دیدیم یک آقای آمده است و با حرارت صحبت می‌کند. ایشان از مدرسه مروی به دارالفنون تبعید شده بود و خط خوبی داشت. وارد کلاس که شد، یک گچ برداشت و روی تخته نوشت:

من که از آتش دل چون خم می در جوشم / مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم!
اتفاق جالبی بود و فهمیدیم که ایشان هم از ما هستند. خوب یادم هست، ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲ در کوچه محل هیئت کوچکی راه انداخته بودیم. کوچه‌ای بن‌بست بود که درون آن چادر کوچکی بر پا کرده بودیم و بچه‌ها عزاداری و سینه‌زنی می‌کردند. همان روزها بود که پاسبان‌های کلانتری ۱۵ ریختند و پرچم کوچک ما را برداشتند و هیئت کوچکمان را به هم ریختند و رفتند. آن موقع من دوازده سیزده سال داشتم و مسئول هیئت بودم. ما سن و سال زیادی نداشتیم، اما در خاطر هست، آن سال به استقبال کفن پویشان و رامین رفته بودیم. به خاطر این موضوع چند بار ساواک ما را دستگیر کرد و کارهای متفاوتی در این زمینه انجام می‌دادیم.

زمانی هم که به آمریکا رفتم، مسئول انجمن اسلامی دانشجویان بودم. قبل از انقلاب اسلامی، اردیبهشت‌ماه که برگشتم، ساواک مرا بازداشت کرد. گفتم: من علی افروز نیستم، اشتباه گرفته‌اید. من غلامعلی افروز هستم. من شاگرد اول ایالت میشیگان هستم. علی افروز کیست؟! خلاصه خواست خدا بود که نجات پیدا کردم. این در حالی بود که آخرین اعلامیه امام را در لباس بچه‌ام پنهان کردم و به ایران آوردم.

از دیگر معلمانم باید به استاد فخرالدین حجازی، آقای دکتر صهبا که تبریزی بود و به ما زیست‌شناسی درس می‌داد، آقای برقعی که روحانی بود، و آقای شریفی که شیمی درس می‌دادند، یاد کنم. آقای شریفی انسان خیلی شریفی بود. توانمندی خاصی داشت و قادر بود با دو دستش هم‌زمان یک طرف انگلیسی و یک طرف فارسی بنویسد.

در طول عمرم اصلاً
کلاس خصوصی
نرفته‌ام

آقای علی شریفیان هم جغرافیا درس می‌داد. یادم هست که از ما سؤال کرد: کشورهای ثروتمند کدام کشورها هستند؟ گفتیم آمریکا و ... گفت: این قاره را کی کشف کرد؟ چه کاره بود؟ گفتیم: جغرافیدانان! گفت: پس قدرت و ثروت دست جغرافیدانان است! این طوری بود که زاویه نگاه و ذهن ما را عوض کرد، به گونه‌ای که جغرافیا کلاس اصلی ما شده بود. قبلاً بچه‌ها کتاب جغرافیا را پاره می‌کردند، ولی وقتی پای استادی فهیم و توانا در میان آمد، ماجرا عوض شد.

آقای رضوانی به ما انگلیسی درس می‌داد. آدمی متبسم ولی جدی بود و خیلی سخت می‌گرفت. بعضی از بچه‌های ما داستان‌های گالیور را حفظ شده بودند، ولی ما روخوانی‌اش را هم بلد نبودیم. آن‌ها به کلاس خصوصی می‌رفتند؛ مثل سید محمد جزایری و سید مصطفی آزمایش (هر دو آن‌ها جزو وکلای برجسته هستند. سید مصطفی از چهار پنج سالگی کلاس زبان می‌رفت). ولی ما کلاس زبان نرفته بودیم و روخوانی هم برایمان سخت بود. به ما می‌گفتند دو بند را حفظ کنید. ولی سید مصطفی کل گالیور را حفظ کرده بود. تفاوت‌ها معلوم بودند.

من در طول عمرم اصلاً کلاس خصوصی نرفته‌ام. آقای رضوانی آدم خوبی بود، ولی باهم تعارض داشتیم. یک روز نیامد و این نیامدن یک هفته‌ای طول کشید که واقعیتش ما خوش حال بودیم! چند روز بعد آقای شهبازی به کلاس آمد و گفت که متأسفانه آقای رضوانی (که ماشین فولکس داشت) تصادف کرده و زانویش شکسته و در بیمارستان میثاقیه بستری است. انگار اصلاً ماجرا عوض شد. همه به جنب و جوش افتادیم. نفری پنج زار یک تومن روی هم گذاشتیم، یک دسته گل بزرگ گرفتیم و برای عیادت به بیمارستان میثاقیه رفتیم.

چند هفته‌ای که گذشت، یک روز آقای شهبازی با یک معلم قدبلند و خوش تیپ وارد کلاس شد و در معرفی ایشان گفت: معلم جدید شما، آقای رضا همراه. ایشان از امروز معلم زبان شما هستند. این را هم بگویم که رضا همراه نویسنده و مترجم نوشته‌های عزیزنسین بود. خوب یادم هست، بعدش هم ایشان گفت من رضا همراه هستم! پای تخته رفت و به انگلیسی اسمش را نوشت و از من هم که میز اول بودم، اسمم را پرسید. من هم اسمم را گفتم. به ما گفت که من می‌خواهم زبان کاربردی را به شما یاد بدهم. تازه ما متوجه شدیم که زبان می‌تواند مثل جغرافیا چقدر شیرین باشد! در واقع با آمدن ایشان و نوع صحیح تدریس و کلاس‌داری آقای همراه، متوجه شدیم یک استاد یا معلم چقدر می‌تواند در افزایش انگیزه و تغییر نگاه ما به یک درس تأثیر داشته باشد. آقای فتحاحی معلم دیگری بود که فلسفه به ما درس می‌داد. شروع که می‌کرد، می‌گفت: می‌خواهیم بحثمان را ادامه بدهیم، آماده‌اید؟ و با اعلام آمادگی ما تدریس را شروع می‌کرد. من ردیف اول می‌نشستم. آن قدر ایستادن و صحبت کردنش برای من پر جاذبه بود که هنوز هم آن لحظه‌ها در یادم مانده‌اند.

سالی که کنکور داشتم و فوتبال بازی می‌کردیم، یکی از بچه‌ها لگد زد و انگشتم شکست. در بیمارستان بستری شدم و آقای دکتر زرکش انگشتم را عمل کرد که عمل خیلی سختی بود. یک بار دیگر در دارالفنون که بازی می‌کردیم، یکی از بچه‌ها مرا از پله هل داد و دستم شکست. دست و پام را عمل کرده بودم و همه فامیل می‌گفتند: بچه است، بگذارد سال بعد کنکور شرکت کند. گفتم: نه، من شرکت می‌کنم. بیشتر رشته‌های حقوق و روان‌شناسی را دوست داشتم.

آقای کریمیان به پدرم گفته بود به پسرت بگو امتحان کنکور بدهد و سفارش کرده بود در کلاس کنکور ثبت‌نام کنم. گفتم نمی‌خواهم در کلاس کنکور شرکت کنم، خودم می‌خوانم. اما ایشان گفت: نه! واجب است! من چند کلاس کنکور رفتم که یکی از آن‌ها «آموزشگاه آفرین» در میدان فردوسی و از همه معروف‌تر بود. یکی هم در میدان انقلاب اسلامی بود. به آموزشگاه آفرین که رفتم، گفتند با تخفیف برای شما ۷۰۰ تومان می‌شود. من فیش حقوق پدرم را دیده بودم. ۳۸۵ تومان بود (تیرماه سال ۱۳۴۸). پدرم می‌گفت از پولش نترس. هر چه باشد من می‌دهم. فکر کرده بود که بیست سی یا پنجاه تومان است! خلاصه گفتم به همه آموزشگاه‌ها رفتم، گفتند پر شده است و جا نداریم. به پدرم گفتم خودم می‌خوانم، نگران نباشید! من در رشته روان‌شناسی به‌عنوان نفر سی‌ام وارد دانشگاه تهران شدم. بعد هم نفر اول دانشگاه بودم و شش ماه زودتر فارغ‌التحصیل شدم.

حالا که از معلم دارالفنون گفتید، مقداری هم درباره هم‌کلاسی‌هایتان صحبت کنید.

● آن زمان هنوز با دوستانمان در ارتباط بودیم. آقای سعید عمام‌پور که آدم خوش‌پوشی بود، لباس‌های گران می‌پوشید و کروات می‌زد. او الان جانباز و وکیل دادگستری است. سعید محبی که به او محسن می‌گفتند، هم کلاس ما و مبصر بود (الان هم به او آقامبصر می‌گوییم). ایشان هم که حقوق خوانده بود، مشاور بین‌الملل رئیس جمهور بود و با ایشان به لاهه می‌رفت. آقای نجف‌کیا هم از هم‌کلاسی‌های سابقم بود که وکیل خوبی است. بعضی از هم‌کلاسی‌های ما روحیه داش‌مشتی داشتند که با آن‌ها شوخی می‌کردیم و می‌گفتیم: آقایان لات‌ها! برخی دو سال در یک کلاس مانده بودند، مردود شده بودند و درس نمی‌خواندند، ولی با معرفت بودند. مثلاً زنگ تفریح‌ها ما به مسجد محل یا مسجد حاج عزیزالله در بازار یا مسجد مروی می‌رفتیم و نماز می‌خواندیم و این‌ها به لاله‌زار^۱ می‌رفتند و گشت می‌زدند و ساندویچ می‌خوردند. در لاله‌زار یک قران می‌دادند و عکس می‌گرفتند. بعضی وقت‌ها که ما می‌گفتیم عکس‌ها را به ما نشان بدهید، می‌گفتند جزوه‌تان را به ما بدهید، تا عکس را نشان بدهیم. این‌طوری با هم دوست بودیم و روزگار می‌گذراندیم.

۱. خیابان لاله‌زار در آن زمان یک مکان تفریحی بود.

دارالفنون
این حُسن را
داشت که
در آدم‌ها
انضباط فکری
ایجاد می‌کرد

آقا مهدی طالقانی پسر آیت‌الله طالقانی هم دوست ما و یک ذره چپ و خیلی تند بود. خوب است اشاره کنم که دارالفنون این حُسن را داشت که در آدم‌ها، انضباط فکری ایجاد می‌کرد. خویشتن‌داری ما در محیط مدرسه خیلی بالا بود. یعنی جدا از اینکه شاد بودیم، مراقب یکدیگر هم بودیم. البته برقراری ارتباط با هم نسبت به مدرسه‌های دیگر کمی سخت بود. آنجا مثل مدرسه ذوقی نبود که همه بچه یک محل بودیم و پدر و مادر یکدیگر را می‌شناختیم. در دارالفنون یکی از بابل، یکی از زاهدان و دیگری از نقطه‌ای دورافتاده آمده بود و تا بتوانیم با هم ارتباط داشته باشیم، زمان می‌برد و طول می‌کشید. ولی من و یکی دو نفر از بچه‌ها مثل مصطفی آزمایش که الان در پاریس است، با همه ارتباط مستمر و پیوسته‌ای داشتیم. ضمن اینکه درسمان خوب بود، اگر کسی جزوهای می‌خواست یا غایب بود، به او می‌دادیم. در چنین مواردی اصلاً خست به خرج نمی‌دادیم. سعی می‌کردیم با خودمان رقیب باشیم و با هم کلاسی‌ها رفیق! به همین خاطر حسادت و درگیری بینمان نبود و روزگاران غالباً با رفاقت می‌چرخید. دوستی‌ها بر دلخوری‌ها و گله‌گذاری‌ها می‌چربیدند.

باید اشاره کنم، گرایش‌های سیاسی که الان وجود دارند، آن موقع اصلاً نبودند. گرایش‌های آن موقع‌ها خیلی مختصر و مشخص بودند. یا با شاه یا علیه شاه بود. با شرایطی که حاکم بود، خیلی‌هایشان با شاه بودند و ما هم به دلایل و روحیه‌ای که داشتیم، علیه شاه بودیم و چوبش را هم خورده بودیم. ولی باز هم با همه این احوال با هم خیلی رفیق و صمیمی بودیم. بازی می‌کردیم، مراقب یکدیگر بودیم و الان هم که سال‌های زیادی از آن زمان گذشته است، تا جایی که مقدور باشد، مراقب هم هستیم. خاطره‌ای دارم که شاید شنیدنش خالی از لطف نباشد. آغاز سال تحصیلی و مهر ماه سال ۱۳۴۷ بود که گفتند هویدا می‌خواهد زنگ آغاز سال تحصیلی جدید را در مدرسه ما بزند. روزنامه اطلاعات این موضوع را چنین گزارش کرد: «... بامداد امروز، امیرعباس هویدا، نخست وزیر، زنگ مدرسه قدیمی دارالفنون را چند بار به صدا درآورد. بدین ترتیب سال جدید تحصیلی در سراسر کشور آغاز شد...»

من از هویدا خوشم نمی‌آمد. کمی عقب‌تر ایستادم تا در عکس نباشم. جالب است که بگویم، موقعی هم که در دانشگاه تهران شاگرد اول بودم، می‌خواستند به ما سکه بدهند، ولی من نرفتم تا مجبور نشوم با هویدا عکس بگیرم. برای همین قضیه چند وقتی در حبس بودم. آن روز هم ما مؤدب ایستاده بودیم و فحش هم نمی‌دادیم. چون ما بچه‌های ارشد مدرسه بودیم و باید یک سلسله اصول و مقررات را رعایت می‌کردیم. البته بچه‌ها دائم اشاره می‌کردند که بیا جلو بایست، ولی من نرفتم.

زنگ مدرسه طنابی داشت که آقای شهبازی و نیروهای خدماتی مدرسه آن را برداشته بودند و یک حلقه زنجیر طلایی خوشگل و ظریف به جای آن به زنگ بسته بودند. وقتی هویدا آمد زنجیر را بکشد و زنگ را به صدا درآورد، زنجیر پاره شد و ما با هرچه

مدرسه دو حیاط
داشت:
یک حیاط
سنگ‌فرش
و یک حیاط بازی

نفس در سینه داشتیم، شروع به «هو» کردیم. این در حالی بود که ژنرال‌ها کنارش ایستاده بودند و کنترل مراسم داشت از دست می‌رفت. هویدا که بالاخره تجربه‌هایی در چنین شرایطی را داشت، چند لحظه‌ای چیزی نگفت و بعد که کمی آرامش برقرار شد، گفت: بسیار خب! من هم اگر جای شما بودم همین کار را می‌کردم و افزود: بیایید سنت‌شکنی نکنیم! همین طناب قدیمی خودمان بهتر از این زنجیر طلایی مثلاً خارجی است که آورده‌اید! بعد هم اضافه کرد: نباید از اصالت خودمان دور شویم. خلاصه همین زنجیر و پاره‌شدن آن موضوع خوبی برای سخنرانی هویدا شد.

درباره دارالفنون چه نکته‌های دیگری یادتان مانده است که مایلید بیان کنید؟

در مورد وضعیت فیزیکی دارالفنون باید بگویم کلاس‌های ما در دارالفنون وضعیتی خیلی عالی داشتند. کلاس‌ها سقف خیلی بلند و شیشه‌های رنگی قشنگی داشتند. به همین دلیل میزان اکسیژن کلاس‌ها بالا بود. مدرسه‌های ما کمتر مثل دارالفنون هستند. در اغلب مدرسه‌ها سقف‌ها کوتاه هستند و سقف کوتاه باعث می‌شود اکسیژن کمتری وجود داشته باشد. ضمن اینکه هر چه زاویه‌های اتاق به چشم انسان نزدیک باشد، حافظه را جمع می‌کند و فشار روانی (استرس) انسان را بیشتر. برعکس آن، سقف‌های هلالی آرامش را بیشتر می‌کنند، چون اساساً عالم هستی بر هلال بودن استوار است و ذرات هستی هلالی شکل هستند. انسان با نقش هلالی سازگاری و آرامش دارد و به همین جهت گنبدها آرامش خاصی دارند. نوع آرامشی که مسجد‌ها دارند، تنها به خاطر این نیست که مسجد هستند، بلکه به خاطر این است که گنبد دارند. خود این مدور و هلالی بودن به انسان آرامش می‌دهد. موضوع دیگر اینکه پنجره‌هایش طاق داشت و این طاق هم باعث آرامش می‌شد.

از نظر معماری آموزشی نیز استانداردهایی رعایت شده بودند. مثلاً مدرسه دو حیاط داشت: یک حیاط سنگ‌فرش و یک حیاط بازی. آن حیاط سنگ‌فرش هنوز هم همان‌گونه وجود دارد. ورودی‌ها را تا می‌توانستند طاق زده بودند و طبیعت، زیبایی و قشنگی خاصی داشت. کف کلاس‌ها و پنجره‌ها ساده و مسطح بود. می‌توان گفت الگوی مدرسه‌سازی خیلی خوبی در ساخت دارالفنون به کار رفته بود. خدا رحمت کند امیرکبیر را که چنین همت والایی داشت. به نظر من دارالفنون از هر نظر مدرسه‌ای کم نظیر است و تحصیل در آن افتخارآمیز. مدیران آن، مدیریشان جدی و منطقی بود و پرخاشگر نبودند.

نکته‌ای که باید بر آن تأکید کنم، این است که مدیریت دارالفنون مدیریتی منطقی و براساس تدبیر بود. تا جایی که به خاطر دارم، آقای سرور به هیچ‌کس حرف بدی نمی‌زد و توهین نمی‌کرد. یا حداقل من ندیده بودم که آقای شهبازی به کسی توهین کند یا ناسزا بگوید. معمولاً خودش با معلم‌هایی که برای استخدام می‌آمدند،

مصاحبه می‌کرد. باید بگویم، سرور و شهبازی، بهترین معلم‌ها را به آنجا می‌آوردند و از معلم‌های کم‌سواد و تازه‌به‌دوران‌رسیده استقبال نمی‌کردند. واقعاً تردیدی نیست که معلم‌های ما در تهران و البته اکثر معلم‌های البرز، مروی و به‌خصوص معلم‌ان دارالفنون، سرآمد بودند.

گروه روان‌شناسی
دانشگاه تهران را
آقای دکتر
علی‌اکبر سیاسی
تأسیس کرد

■ شما چه زمانی به آموزش و پرورش وارد شدید و به ترتیب در چه مناصبی قرار گرفتید و بعد از انقلاب اسلامی چه خدماتی انجام دادید؟

دارالفنون سکوی خوبی برای من و دانشجویان بود. کسانی که به دارالفنون می‌آمدند، انگیزهٔ ادامهٔ تحصیل پیدا می‌کردند و این خیلی مهم است. خیلی‌ها از شهرستان بچه‌هایشان را می‌آوردند؛ مثل دکتر عمام‌پور و دکتر رضایی که در شهرستان ساکن بودند. در ناصرخسرو برایشان خانه اجاره می‌کردند، یا در منزل اقوام می‌ماندند. علت آن هم این بود که دارالفنون را یک سکو می‌دیدند و انصافاً هم این‌طور بود. تقریباً همهٔ دارالفنونی‌ها در رشته‌های متفاوت به دانشگاه می‌رفتند و کسی دیپلمه نمی‌ماند.

گروه روان‌شناسی دانشگاه تهران را آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی تأسیس کرد. دکتر سیاسی اولین فارغ‌التحصیل دکترای روان‌شناسی ایران بود و در سال ۱۳۴۴ گروه روان‌شناسی دانشگاه تهران را تأسیس کرد. دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تهران هم گروه روان‌شناسی نداشت و دانشکده در سال ۱۳۴۶ تأسیس شد. بانک جهانی چند دانشکدهٔ علوم تربیتی در تهران، اصفهان، شیراز و مشهد ساخته بود. کار دانشکدهٔ علوم تربیتی تربیت معلم بود. کسانی که درس‌هایی مثل شیمی و فیزیک را در دانشگاه‌ها می‌خواندند، در دانشکدهٔ علوم تربیتی فنون معلمی و نحوهٔ آموزش شیمی و فیزیک را می‌آموختند.

همهٔ رشته‌ها ۲۴ واحد علوم تربیتی، روش تدریس، و روش تهیهٔ طرح درس می‌گذراندند و در کل حدود ۱۶۰ واحد درسی داشتند. آن‌هایی که لیسانس داشتند، پایهٔ شش بودند و کسانی که این دوره را می‌گذراندند، پایهٔ هفت می‌شدند. آقای دکتر غلامحسین شکوهی در فرانسه آموزش ریاضی و خانم دکتر پروین عطایی آموزش زبان انگلیسی خوانده بودند. استادان دیگری هم بودند که همگی روش آموزش را درس می‌دادند.

در سال ۱۳۷۱ یا ۱۳۷۲ که من رئیس دانشگاه بودم، در شورای دانشگاه تصویب کردیم روان‌شناسی را از دانشکدهٔ ادبیات به اینجا بیاوریم و اینجا شد دانشکدهٔ روان‌شناسی و علوم تربیتی. برای انتخاب اسم که «علوم تربیتی و روان‌شناسی» یا «روان‌شناسی و علوم تربیتی» باشد، کمیته‌ای متشکل از آقای دکتر هورجو، آقای دکتر علی‌محمد کاردان، آقای دکتر غلامحسین شکوهی، خانم دکتر زهره سرمد و یکی دیگر از استادان تشکیل شد و روان‌شناسی و علوم تربیتی به شکل اصولی انتخاب و تصویب شد. مؤسس گروه روان‌شناسی، دکتر علی‌اکبر سیاسی بود و مؤسس دانشکدهٔ روان‌شناسی من بودم. استادان

بسیار خوبی داشتیم؛ از جمله دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر راسخ، دکتر اخوت، دکتر نصفت، دکتر براهنی، دکتر علی‌محمد کاردان، دکتر طوسی، دکتر نوپرست و دکتر شاملو.

من در سال ۱۳۴۸ وارد دانشگاه شدم. دانشگاه ما میدان توحید بود. بعد اینجا ساخته شد. نیم‌سال اول به ما ۱۸ واحد دادند و من باید کار می‌کردم. یکی از دوستان ما از رشته فیزیک آمده بود و در دانشگاه ما فوق‌لیسانس آموزش فیزیک می‌خواند. به من گفت می‌خواهی در «مدرسه تمدن» که غیرانتفاعی و خصوصی بود، درس بدهی؟ سال تحصیلی ۴۹-۱۳۴۸ بود. گفتم بله، بد نیست، ولی من فقه و جبر درس می‌دهم. به مدرسه تمدن در چهارراه استانبول، کوچه نادری، رفتم و دوسه سال آنجا فقه و جبر پایه‌های هشتم و نهم درس دادم. مدرسه خوبی بود و به من ساعتی پنج تومان می‌دادند. همین باعث شد دیگر از پدرم پول توجیبی نگیرم. البته در «مدرسه فرح‌مهر» که دخترانه بود هم به جای یکی از دوستانم به نام آقای امیری‌فر به مدت یک سال، سه‌شنبه‌ها، جبر درس می‌دادم. همچنین به جای یکی دیگر از دوستانم به نام آقای مرتضی خلیلی در دبستان تدین در چهارراه سیروس یک‌روز در هفته پایه سوم دبستان درس می‌دادم.

در حدود هجده‌نوزده سالگی در آموزش و پرورش تدریس می‌کردم و هنوز هم با خیلی از شاگردان این مدرسه‌ها در ارتباط هستم. ارتباط با آموزش و پرورش از همان دوران دانشجویی شروع شد. در دانشگاه تهران شاگرد اول شدم و می‌خواستم بورسیه شوم که ساواک مرا مدتی بازداشت کرد و نگذاشت. در نهایت خانم دکتر راسخ از طریق همسرش و آقای دکتر علی‌محمد کاردان خیلی تلاش کردند که من بروم و من رفتم و در اردیبهشت سال ۱۳۵۷ برگشتم. در دانشکده اینجا به‌سختی استادیار شدم، چون خیلی‌ها نمی‌خواستند من بیایم. وقتی آمدم دانشگاه تق‌ولق بود و من در «تربیت معلم شهید شرافت» تدریس را شروع کردم. آنجا دوره آموزش یک‌ساله بود تا اینکه باخانم دکتر حدادی آن را دوساله کردیم. بعداً هم برنامه دوره چهارساله آنجا را نوشتیم و دوره لیسانس را راه انداختیم.

آقای محمدعلی نجفی که وزیر شد، گفت سرپرستی آنجا را که قبلاً داشتی ادامه بده. زمان شهید رجایی بود که سرپرستی کودکان استثنایی و تیزهوش را هم من داشتم. من اولین رئیس «سازمان استعدادهای درخشان» بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ بودم و بعد به مرکز شرافت آمدم. سازمان استعدادهای درخشان قبل از انقلاب اسلامی تأسیس شده بود و رئیس هیئت امنای آن هم فرح بود. تا اینکه در تیرماه ۱۳۵۸ به‌عنوان سفیر جمهوری اسلامی ایران به لندن رفتم. بعد هم بعضی‌ها قبل از جنگ حمله کردند و ما را گروگان گرفتند و تا شهریور ۱۳۵۹ آنجا بودم.

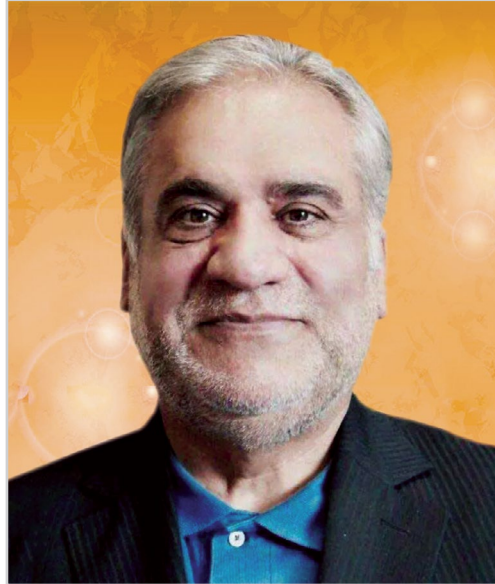
استاد شما دورهٔ دکترا را در آمریکا گذراندید؟

● بله. در اواخر سال ۱۳۵۹ به ایران برگشتم و از آن به بعد بیشتر فعالیت‌های دانشگاهی داشتم. آقای دکتر حسین عارفی در سال ۱۳۶۰ رئیس دانشگاه تهران بود و به عنوان رئیس دانشکدهٔ علوم تربیتی به من حکم دادند. آقای دکتر محمدعلی نجفی به من پیشنهاد سرپرستی ادارهٔ کل استثنایی را داد، اما گفتم ادارهٔ کل خوب نیست و باید سازمان باشد. اساسنامهٔ سازمان آموزش و پرورش استثنایی را من نوشتم و رفتیم مجلس شورای اسلامی و مجلس هم زمانی که آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس بود، به اتفاق آرا آن را تصویب کرد.

بعد از این در سال ۶۷ یا ۶۸ آقای دکتر محمدعلی نجفی به من به عنوان قائم‌مقام وزیر و رئیس سازمان اولیا و مربیان ابلاغ داد. قبل از من آقای دکتر سید ضیاءالدین

صدری این منصب را داشتند. یک سال و اندی در این منصب بودم و بعد که سازمان آموزش و پرورش استثنایی تصویب شد، آقای دکتر محمدعلی نجفی از من خواست که رئیس سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور شوم. در سال ۶۸ یا ۶۹ بود که برای مدتی رئیس سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور شدم تا اینکه آقای دکتر محمدرضا گلپایگانی وزیر علوم شد و مرا به عنوان رئیس دانشگاه تهران منصوب کرد (مهر ۱۳۷۲ تا آذر ۱۳۷۳).

شمارگان «مجلهٔ پیوند» وابسته به انجمن اولیاء و مربیان که در زمان من چاپ می‌شد، به نزدیک ۴۰ هزار نسخه رسید. بدون اغراق من نزدیک به هزار بار در مدرسه‌ها به صورت رایگان سخنرانی کردم. همچنین یکی از بهترین مجله‌های وزارت آموزش و پرورش که در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی منتشر می‌شود «مجلهٔ خانواده و پژوهش» است که من سردبیر آن هستم. هر ماه شاید بالای هزار مقاله به این مجله می‌رسد. البته زحمت اصلی آماده‌سازی این مجله را خانم دکتر مریم کاظمی می‌کنند. به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هم خیلی کمک می‌کنم. در زمان ریاست آقای دکتر محی‌الدین محمدیان در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی مدتی به شورای پژوهش سازمان پژوهش هم می‌رفتم، مدتی هم عضو هیئت امنای آن سازمان بودم. من در حوزه‌های متفاوت آموزش و پرورش هر چه توانسته‌ام کمک کرده‌ام و می‌کنم. شاید اگر بخواهیم عادلانه نگاه کنیم، من ۵۵ درصد به آموزش و پرورش خدمت کردم که همهٔ آن افتخاری بوده است و یک ریال پول نگرفتم. گاهی هدیه‌هایی دادند، اما حقوق بگیر نبودم و از دانشگاه تهران حقوق می‌گرفتم.



در اواخر
سال ۱۳۵۹
به ایران برگشتم
و از آن به بعد
بیشتر فعالیت‌های
دانشگاهی داشتم

زمانی که رئیس
انجمن اولیا و
مربیان شدم، نامه‌ای
از سازمان امور
استخدامی آمد که
اینجا باید
منحل شود.
من انجمن را
احیا کردم

آقای دکتر از عملکردها و کارهای شاخص در انجمن اولیا و مربیان سازمان آموزش و پرورش استثنایی و سازمان استعدادهای درخشان بفرمایید.

سازمان استعدادهای درخشان در آستانه انحلال بود، چون تعدادی از اعضای گروهک‌ها سابق شعار «آموزش و پرورش توحیدی» می‌دادند و می‌گفتند مدرسه‌های ویژه باید منحل شوند. من با آن‌ها خیلی صحبت کردم. بعد از من آقای دکتر جلالی و بعد هم یک خانم و بعد هم مرحوم آقای دکتر جواد اژه‌ای آمدند و مسئولیت آنجا را برعهده داشتند و کمی گریبی حاکم شد و پرورش تفکر خلاق زمین ماند.

در سازمان آموزش و پرورش استثنایی مهم‌ترین شاخص من قانون بود. قوانین آن را خودم نوشتم و در این کار از قوانین خیلی از کشورها استفاده کردم. در مدرسه‌های کودکان استثنایی، کودکان تیزهوش هم بودند که برایشان استاد مخصوص دعوت می‌کردیم. الان هم عضو شورای عالی سازمان آموزش و پرورش استثنایی هستیم.

در انجمن اولیا و مربیان هم من انتشارات آن را ایجاد کردم و الان بهترین انتشارات کشور است. متأسفانه در سال‌های اخیر انتشارات انجمن که اقتدار آن سازمان است و مجله پیوند را هم با افت مواجه کردند. زمانی که رئیس انجمن اولیا و مربیان شدم، نامه‌ای از سازمان امور استخدامی آمد که اینجا باید منحل شود. من انجمن را احیا کردم، ساختمانش را هم نگه داشتیم و رئیس آنجا را به سطح قائم‌مقام وزیر رساندم. بزرگ‌ترین کنگره ملی اولیا و مربیان را ما برگزار کردیم که مرحوم آیت‌الله آقای امامی کاشانی، وزیر خارجه وقت، وزیر آموزش و پرورش وقت و ... در آن حضور داشتند. این کنگره در «حسینیة ارشاد» برگزار شد. کسانی را که از شهرستان آمدند، در هتل استقلال اسکان دادیم. تمام هزینه‌هایش را از بنیاد مستضعفان گرفتیم. در این کنگره امام جمعه‌ها صحبت کردند و حتی حساب ۲۰۲۰ باز کردم که خرج آموزش و پرورش را هم می‌داد. در استان‌ها قائم‌مقام مدیرکل گذاشتم. انشالله توانسته باشیم قدمی در راه توسعه فرهنگ این مرزو بوم برداریم.

جناب استاد عزیز آقای دکتر افروز خیلی ممنون که در این گفت‌و‌گو شرکت کردید

منابع

۱. علی‌بخشی، حسن و حقیقی کفاش، منصوره (۱۳۹۵). از طرابلس تا دمشق: خاطرات دوران خدمت محمدرضا باقری در وزارت امور خارجه. اداره نشر وزارت امور خارجه. تهران.
۲. الوندی، پدram (۱۳۹۸). آموزگار زندگی: یادنامه مرحوم دکتر حسن اسدی لاری. انتشارات کویر. تهران.